

گزیده‌ی شعرهای عقیق باختری

درد هرکس به خودش مربوط است

به انتخاب سهراب سیرت



نشر آمو

www.ketab.ir

سرشناسه: باختری، عقیف، ۱۳۴۱-۱۳۹۶

عنوان و نام پدیدآور: درد هر کس به خودش مربوط است/ گزیده‌ی شعرهای عقیف باختری؛ به انتخاب سهراب سیرت

مشخصات نشر: تهران: نشر آمو، ۱۳۹۸

مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

فروست: گزیده‌ی شعر معاصر افغانستان، ۲۶.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۷۲-۶۱-۹

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

موضوع: هر فارسی دری -- قرن ۱۴

موضوع: Dari poetry-- 20th century

رده‌بندی کنگره: PIR ۸۳۳۵

رده‌بندی دیویی: ۸۱۶۲/۸

شماره کتاب: تاسی ملی: ۶۰۱۸۶۱۹

گزیده‌ی شعر معاصر افغانستان - ۲۶

دبیران مجموعه:

سید ضیا قاسمی و محمدحسین محمدی

درد هر کس به خودش مربوط است عقیف باختری

به انتخاب سهراب سیرت

ترجمه: محمدحسین محمدی

طرح جلد: صفحه‌آرایی: حسین سینا

چاپ اول: بهار ۱۳۹۹، تهران

نکته: نشر آمو

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان/ ۱۴۰۰ نفای

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۷۲-۶۱-۹

E-mail: info@amupublishing.com

حق چاپ و انتشار برای ناشر محفوظ است.

هر گونه اقتباس و استفاده از این اثر مشروط به دریافت اجازه‌ی رسمی ناشر است.

دفتر فروش نشر آمو

تهران، انتهای بزرگراه نواب صفوی، بزرگراه شهید چراغی (مترو خط سه (آزادگان) ایستگاه)

شهرک شریعتی)، روبه‌روی پردیس کیان پلاک ۱۱۶ تلفن: ۵۵۸۳۲۷۸۲

تارنما: amupublishing.com

اینستاگرام: [amu_publication](https://www.instagram.com/amu_publication)

تلگرام: t.me/amupublication

مرکز پخش در کابل

کابل، کارته ۳، چهارراهی پل سرخ، مارکت تجارتنی ملی، منزل اول، مجتمع کتابستان، دوکان شماره‌ی ۱۱،

فروشگاه کتاب مقصودی و تاک

شماره‌ی تماس: ۷۴۴۰۲۲۷۲۵ (۰۰۹۳) و ۷۹۹۰۲۲۹۶۴ (۰۰۹۳) ناصر مقصودی

فهرست

۷	سخن ناشر.....
۹	پیشگفتار.....
۲۱	غزل‌ها.....
۱۳	و.....

پیشگفتار

«به بی‌زبانان برگ که روی آب افتاد
هزار دایره از دست زدگر فریاد!»

در یکی از نشست‌های ادبی که در مرکز فرهنگی «سوت‌بنک» لندن برگزار شده بود، شاعری از بریتانیا اصطلاح «اصالت حقایق عاطفی» در کار نویسندگی را به کار برد. قبل از این که به نگاشتن این نوشتار شروع کنم و درباره‌ی عقیف باختری و شع‌هایش بنویسم، همین عبارت به یادم آمد. شعر عقیف باختری پر از حقایق عاشقانه‌ی امیل، بی‌غل و غش است و این حقایق عاطفی ریشه در تربیت ذهنی و عاطفی او دارند و همچنین شخصیت منحصر به فردش که با کنجکاوی عمیق و به دور زمان با تأثیرپذیری از چیزهایی که خوانده بود و «دیده بود» شکل گرفته بود. به همین دلیل پرداختن به شعر عقیف، بدون اشاره به جنبه‌ی فکری و شخصیتی او، کاری ناممکن است.

عقیف باختری می‌گفت شاعری یک بیمارستان است و هر شاعر، بیماری است که در این بیمارستان بستری از آن خود دارد. بعد، همیشه از افرادی یاد می‌کرد و حتا نام می‌برد که در واقع «سالم و سر حال» هستند، ولی به ناحق بستری را در این «بیمارستان» اشغال کرده‌اند. او می‌گفت اگر آدم بتواند شعر «نگوید» چرا باید بنویسد؛ برود زندگی شاد و

سرخوش خودش را داشته باشد و از این «بستر» برخیزد و جا را برای بیماری واقعی خالی کند. عقیف نمی‌توانست ننویسد و نمی‌توانست شاعر نباشد. او شاعری بالفطره بود.

می‌گفت از واقعیت‌ها می‌ترسد. چیزهای خیلی واقعی و عادی برای او دلهره‌آور و دلتنگ‌کننده بود. شعر برای او پناه‌گاهی برای فرار از واقعیت‌های هراس‌آور و تلخ بود. او شعر را دهن کجی به واقعیت‌های دشواری می‌دانست. به همین دلیل پس از ادبیات و شعر، سینما را به شدت دوست می‌داشت. می‌گفت هر کاراکتری در یک فیلم به نوعی زندگی می‌کند. انسان شخصیت را در جهانانش که همان جهان فیلم است دارد. علاقه من به سینما سطحی نبود، نگاهی عمیق به داستان، پرداخت و بازیگری شخصیت‌ها داشت. مثل ادبیات، درباره‌ی سینما هم که حرف می‌زد، شنیدنی‌تر و ملموس‌تر. مثل مارتین اسکورسیزی از زبان عقیف غافلگیرکننده بود.

مردی که در چهار فصل سال، بی‌ای سال‌های سال صبح زود برمی‌خاست و با دوچرخه روان می‌کرد، کسی شد و زودتر از تمام کارمندان دیگر به محل کارش می‌رسید و اتاق کارش در اداره‌ی هلال احمر مزارشریف خلوتگاه اصلی او برای فرار از مشغله‌ی بایی بود که نامش را روزمرگی گذاشته بود. کسی که خطاب به زندگی حید گفته بود:

آهسته، آهسته، اُشلاق‌زنان، درد دل کنان

در جاده، صبح زود قدم می‌زنم تو را

حجم کار و مسؤولیت‌هایش در اداره زیاد نبود و فرصت داشت در همان‌جا در لپ‌تاپ به‌نسبت قدیمی‌اش فیلم ببیند و کتاب بخواند و بنویسد. روزی، وقتی به دیدارش رفتم، در اتاق کوچک محل کارش نشسته بودیم، او با اشاره به فضای کوچک اتاقش گفت روزنه‌ی صدها بار دور این اتاق قدم می‌زند، به‌خصوص وقتی شعری به سراغش بیاید.

دنای من شبیه درختی است در کویر

تنهاییِ اتاق مرا دست کم نگیر

عفیف، با آن که در بیش تر مواقع وقتی با دوستانش بود، سرخوش و شاد بود، فکاهی می گفت و بلند می خندید. اما ذهنیتی هیچ انگار و پوچ گرا داشت. چند عامل را می توان به عنوان دلیل این که چرا عفیف به نهیلیسم، این همه گرایش داشت، برشمرد.

یکی این که او در جنگ به دنیا آمد و در شرایط سخت جنگی بزرگ شد و حتی وقتی از دنیا رفت، جنگ هنوز تمام نشده بود. جنگ همی ندارد آدم به زندگی خوشبین باشد، به خصوص برای شاعر که احساسش را حتا نگاهی می تواند جریحه دار کند، چنین کاری ناممکن است و ویژه آتی جنگ و خبرهای ناگوار آن به بخشی از زندگی روزمره بدل شود.

تقدیر، مرگ، مرگ... جدایی گناه کیست؟

تاریک تر ز بخت تو بخت سیاه کیست؟

...

مادر که خاک گشته، برادر که جنگ رفت

این باغ قفل تا به ابد، سرپناه کیست؟

دلیل دیگری که عفیف را به شاعری هیچ انگار مبدل کرده بود، تأثیرپذیری او از مطالعه آثار ادبی غرب به شاعری است. آثاری که به خصوص در جریان و پس از جنگ جهانی دوم خلق شده اند، مثل آثار فرانتس کافکا و آلبر کامو که فضاهایی پراخ فانی و نومیدی دارند. عفیف این نویسندگان را دوست داشت و گاهی به تکرار ترجمه آثار آن ها را خوانده بود. از شاعران و نویسندگان معاصر فارسی زبان هم کسانی را می پسندید که بیش تر از تلخی ها و دشواری ها و بلاها نوشته اند. شاید به همین دلیل بود که نصرت رحمانی را دوست داشت و رمان «بوف کور» صادق هدایت را یک مجموعه شعر به هم بافته شده می دانست و یکی از کتاب های محبوبش بود.

روی کرد بدبینانه را می توان در سراسر آثار عفیف دید و احساس

کرد.

دفنم کنید، مرده‌ی من بو گرفته است
 نعشی که با تعفن خود خو گرفته است
 زندگی برای او به تالار سینمایی می‌ماند که خودش در آن مجبور
 است به عنوان یک تماشاچی فیلم «مرگ» را تماشا می‌کند. مرگ اندیشی
 او را در سراسر آثارش می‌توان سراغ کرد.
 مرگ، فیلمی است که بایست تماشاچی آن
 متواتر، متواتر، متواتر، باشم
 در این جا برخی از بیت‌هایی را می‌آورم که او به مرگ اشاره کرده
 است:

ان کی به رهگذار تو روشن نمی‌کنم
 ای مرگ! از رهرا تو شیون نمی‌کنم

من و تو هر دو گره‌ایم در و حلقه‌ی مرگ
 دو گام دورتر از من تو حلقه‌ی آوای

ای مرگ! سرنوشت مرا آشکار کن
 بگذار تا دوباره شوم در تو ناپدید

شراب؟ نیست، غزل؟ نیست، مرگ حتماً نیست!
 خبر دهید به شاعر بهار می‌گذرد

می‌میرم و به مرگ خودم گریه می‌کنم
 ای زندگی برای تو کم گریه می‌کنم؟

کنار پنجره رفت و به مرگ فرمان داد:
 چه بوی می‌کشی این‌جا؟ برو... سگ ولگرد!

از نظر ساختاری، شعر عقیف دارای زبانی ساده، ولی پخته و سخته است و در شعرهای سهل ممتنع از جمله سرآمدان شعر امروز افغانستان است. در حالی که شعرهای او مطابق با دیدگاه تری ایگلتون، نظریه پرداز ادبی بریتانیایی درباره‌ی یک اثر ادبی است که او آن را مجموعه‌ای از تمهیداتی می‌داند که با اجزای مرتبط با یکدیگر در درون یک نظام ادبی نقش‌هایی دارند، در عین حال او در خلق یک اثر صد در صد حواس را مقید به قواعد کلی ساختارگرایی نکرده است. عقیف با تسلطی که بر زبان دارد، در اکثریت شعرهایش ساختارمندی لازم را حفظ کرده است. بیش‌تر غزل‌هایش روایت یک رویداد، یک حس و یا پاره‌ای از یک متن است که با تخیل و فضای ذهنی منحصر به فردش به هم گره می‌خورند و چارچوب کلی آن را شکل می‌دهند.

از نظر بسامد واژگانی، شعرهای او بیش‌تر واژه‌هایی مثل زاغ/ کلاغ، برف، گریستن/ گریه، باران، زمستان، شراب و مرگ به کثرت استفاده شده است و توجه را جلب می‌کند. او تقابل و تناسب واژگانی را هم در ساختار شعرهایش در اکثریت نظر گرفته است؛ به‌طوری که روال اصلی روایت و جنبه‌ی عاطفی آن را سده می‌زنند. از نظر دستوری عقیف همیشه تلاش کرده سلامت نحو را حفظ کند و غور و حرفش را موزون کند که روال عادی و گاهی گفتاری جملات - معطی شود که این تأثیرگذاری شعرش را بیش‌تر کرده است.

عقیف باختری اگرچه وابسته و طرف‌دار هیچ حزب سیاسی در افغانستان نبود و گاهی تمام آن‌ها را عامل بدبختی افغانستان می‌دانست، اما از آگاهی درباره‌ی سیاست و اجتماع کشورش سکوت نکرد و شعرهای زیادی از او را می‌توان از زمره‌ی شعرهای سیاسی و اجتماعی افغانستان دانست. به نظر می‌رسد در نوشتن شعر سیاسی- اجتماعی سرایی به شدت وسواس این را داشت که مبادا از بار شاعرانه‌ی آن شعرهایش کاسته شود و به شعار خالی تبدیل شود. به همین دلیل اشارت به اوضاع نابه‌سامان سیاسی و اجتماعی بیش‌تر غیر مستقیم و در لایه‌های نمادها و

استعاره‌ها است. مثل غزل‌هایی از او که با این بیت‌ها شروع می‌شوند:

اسپان نه شیهه در صف پیکار می‌کشند

خر گشته‌اند و بی‌هیجان بار می‌کشند

-

روزی که است مثل دگر روزهای سال

هی می‌دهند تذکره‌ها مرده انتقال

-

شاخه بی‌سیب و جهان دامن‌پر از سنگ است

بر سر جیب ما دو برادر جنگ است

-

باز شب آمد در راه همه مسدود شدند

همه با پنجر آتاده پندرو شدند

-

و آن‌گه فرود آمد از آسمان سنگ

فرو ریخت بر فرق ما یک

ویژگی دیگر شعرهای عقیف پرداختن به واطف و گوناگون انسان است. این رویکرد او نشان می‌دهد که عقیف شاعر امروز است و از عواطف تنها به عشق و لطافت توجه نمی‌کند، بلکه عواطف‌های دیگری چون ترس، تنفر و انتقام را هم در شعرش راه می‌دهد. از باعینک شاعرانه‌اش می‌بیند. او این کار را آگاهانه انجام می‌داد و بر این باور بود که سیاهی و تیرگی و انزجار بخشی از هستی آدم است و آثار باید جدی بگیرد، بعد سطری از شعر سهراب سپهری را می‌خواند: «هیچ کس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت».

در این پیشگفتار عرصه برای بررسی مفصل جنبه‌های مختلف شعر عقیف، واکاوی درونمایه و لایه‌های زبانی و عاطفی آثار او تنگ است و بنا بر همین ناگزیری، در این جا فقط خواسته‌ام روشنایی اندکی درباره‌ی

شخصیت ادبی، فضای ذهنی و ویژگی‌های کلی کارهای او اشاره‌هایی داشته باشم.

عفیف باختری اگرچه از زمره‌ی شاعرانی است که در دهه‌ی ۱۳۷۰ خورشیدی در بلخ ظهور کردند، نفسی تازه به شعر و ادب این شهر بخشیدند، مجموعه‌هایی چاپ کردند و در انجمن ادبی این شعر جلسات شعر و نقد برگزار می‌کردند. اما عفیف به دلیل تفاوت‌های فکری، رفتاری و برداشت‌های متفاوت‌تری که داشت از هم‌نسلانش فاصله گرفت و مدت را در انزوا به سر برد. در این مدت او حلقه‌ی خاصی از دوستانش را داشت که گرایش‌های چپی داشتند و هرازگاهی نشریه‌ها و حتی برای مدتی روزنامه منتشر می‌کردند و عفیف در این نشریه‌ها می‌نوشت و قسم بسیار خوبرو در روزنامه‌نگاری نیز داشت.

شعر برای او پدیده‌ی حادی بود و در نوشتن شعر برخوردی کمال‌گرایانه داشت. کلمات برای او مهم بودند. می‌گفت هر کلمه‌ای شخصیت دارد و باید با کلمات برخوردی مسؤولانه شود. شاید به دلیل همین کمال‌گرایی پرکار نبود و تعداد شعرهایش با توجه به بیش‌تر از دو دهه فعالیت ادبی اندک است. او شاید حتی این کارش را توجیه می‌کرد و می‌گفت دوران شاعرانی که دیوان‌بازی در زیر بغل داشتند، گذشته است.

از عفیف باختری هفت مجموعه و گزینه‌ی شعر به نام‌های «سنگ و ستاره» (۱۳۸۲)، «آوازهای خاکستری» (۱۳۸۳)، «مربا زبان دریا» (۱۳۸۶)، «با یک پیاله چای چطور می‌توان عزیز من؟» (۱۳۸۶)، «درباره سب» (۱۳۸۸)، «صد غزل» (۱۳۹۱) و «پدر شعر جهان» (۱۳۹۶) منتشر شده است. از این میان تنها گزینه‌ی آخری او پس از مرگ ناگهانی و غافلگیرکننده‌اش در سال ۱۳۹۶ خورشیدی چاپ و منتشر شده است.

برای انتخاب شعرهایی که در گزینه‌ی حاضر چاپ شده‌اند، من تمام آثار چاپ‌شده و یکی دو شعر چاپ‌نشده‌ی عفیف باختری را خواندم. به غیر از سه مجموعه که تقریباً تمام شعرهای آن جدیدند، در

گزینه‌های دیگر بیش‌تر شعرهای تکراری چاپ‌شده‌اند و در مجموعه‌های قبلی به چشم می‌خورند. تلاش کردم آخرین نسخه از آن شعرها را در این گزینه انتخاب کنم. دلیلش هم این است که عقیف عادت داشت شعرهایش را بارها دست‌کاری کند و کلماتی را تغییر دهد. به گونه‌ی نمونه به این غزل در مجموعه‌های «من با زبان دریا» و «صد غزل» نگاه کنید و تغییراتی که در آن وارد شده است.

نسخه‌ی اولی چاپ‌شده در مجموعه‌ی «من با زبان دریا»:

پیوسته درد می‌کشم و درد می‌کشم
 پادشاه بر چه سرم آورد می‌کشم
 صورت گر خزانم و در پرده‌ی خیال
 یک تابلو برای تو خوش کرد می‌کشم
 تا با فضای باغ کمی آشنا شوی
 یک لانه گک که می‌شکند سرد، می‌کشم
 طرح دگر که می‌شکند روزگار خیش
 در دست باد شاخه‌گلی ز سرم می‌کشم
 بازی ادامه دارد و من مانده‌ام که باز
 دیگر چی از زمانه‌ی نامرد می‌کشم
 سیگار و چای تلخ و من و چرخ نردباز
 پوچی نتیجه‌ای که از این نرد می‌کشم

نسخه‌ی تغییر داده‌شده و چاپ‌شده در مجموعه‌ی «صد غزل»:

پیوسته درد می‌کشم و درد می‌کشم
 تقدیر هر چه بر سرم آورد، می‌کشم
 صورت گر خزانم و در پرده‌ی خیال
 یک تابلو برای تو خوش کرد می‌کشم
 تا با فضای باغ کمی آشنا شوی
 یک لانه گک که می‌شکند سرد، می‌کشم